



رمان و تمدن‌سازی انقلابی

مهدی امیدی

برای تبیین نسبت میان «انقلاب اسلامی» و «رمان»، پیش از هر چیز نیازمند صورتی روشن از تعریف این دو مفهوم و شناخت سیر تطور آن‌ها در بستر اجتماع هستیم. ادبیات در معنای اصیل خود، چیزی فراتر از میراث مکتوب یا اصطلاحات علمی است؛ ادبیات تجلی نظم و نثری است که زبان را به مثابه ماده‌ای اجتماعی به خدمت می‌گیرد تا میان انسان‌ها ارتباط برقرار کند. از همین منظر، رمان به عنوان یکی از پرطرفدارترین قالب‌های ادبی، نه یک پدیده انتزاعی، که مولودی اجتماعی است. تاریخ، تولد رمان را در دل تحولات عصر رنسانس جست‌وجو می‌کند؛ جایی که شرایط خاص اجتماعی، این نوع ادبی را پدید آورد و متقابل رمان با آفرینش اندیشه‌های نو، جامعه اروپایی را دگرگون ساخت که نمونه بارز آن را در «دن‌کیشوت» سروانش می‌بینیم. در ایران اما، این پیوند با تأخیری چند سده‌ای و در دوران قاجار شکل گرفت. همزمان با تاج‌گذاری آغامحمدخان و رشد سرمایه‌داری در غرب، نخبگان ایرانی نظیر عباس‌میرزا با اعزام محصلان به اروپا، دریچه آشنایی با علم و فرهنگ غربی را گشودند. نمره این تعامل، ورود چاپخانه، مطبوعات و صنعت ترجمه بود که سنگ‌بنای رمان‌فارسی را بنا نهاد.

رمان در ایران نیز همچون غرب، از دل یک تحول اجتماعی-فرهنگی برخاست. با این حال، رمان‌نویسان پیش از انقلاب غالباً در حصار رئالیسم و ناتورالیسم، به جای همراهی با باورهای اصیل مردم، به نقد توده‌ها و گاه تاختن به فرهنگ دینی برخاستند که آثار صادق هدایت نمونه‌ای از این جریان است. با وقوع انقلاب اسلامی به عنوان پدیده‌ای برآمده از مبانی دینی و مردم‌سالاری، نسبتی نوین میان فرم و محتوا پدیدار شد؛ انقلاب اسلامی نه تنها هنر را نفی نمی‌کند، بلکه آن را برای بیان آرمان‌های خود و خلق تمدنی نوین به خدمت می‌گیرد. در عصر تکنولوژی و رسانه، انقلاب برای نیل به اهداف تمدنی خود چارماری جز برقراری نسبت منطقی با رمان ندارد.

با این حال، پس از گذشت چهار دهه، همچنان در میانه دو لبه قیچی گرفتاریم: گروهی که در «کلیشه‌های محتوایی» غرق شده‌اند و گروهی که دچار «توهمات هنر مدرن» هستند. این چالش برخاسته از تعاریف نادرست از جایگاه نویسنده است. نویسنده در تراز انقلاب اسلامی، منتقد و اندیشمندی است که برای اصلاح جامعه قلم می‌زند و مخاطبی مطالبه‌گر می‌سازد. او باید بلندگوی طبقه مستضعف باشد و اعتراض و مفاهیم متعالی خود را چنان در تنِ «فرم» بباشد که نه دچار شعارزدگی شود و نه مخاطب را دلزده کند.

باید واقع‌بین بود؛ ما در خلق قهرمان‌های دفاع‌مقدس و اسطوره‌های ملی-مذهبی در ساحت رمان، غالباً با زبانی الکن مواجه بوده‌ایم. به جز آثاری انگشت‌شمار، شخصیت‌های سترگ ما یا در فانتزی‌های عاشقانه ذبح شده‌اند، یا در شخصیت‌پردازی‌های تصنعی و فاقد عمق، ریشه این ناکامی، عدم آشنایی دقیق نویسندگان با «فرم هنری» است.

امروز رمان به اسلحه‌ای استراتژیک در جنگ نرم بدل شده که حتی سینما نیز

با اقتباس از آن حیات می‌گیرد. برای عبور از وضعیت فعلی، آشتی دوباره با رمان و

تزیین قلم عظیم مفاهیم دینی و تاریخی در این قالب، یک ضرورت تمدنی است.

ما نیازمند نویسنده‌گانی متعهد هستیم که با شناخت دقیق فرم، رمان را نه به عنوان

یک کالای وارداتی، بلکه به عنوان ظرفی برای بازنمایی حقیقت انقلاب اسلامی و

مطالبات مردم به کار گیرند.



از اشک روی چشم‌هایش می‌نشیند. «منم... به پسر دارم. هسمن تو... ولی این‌جان نیست... پیش دوستاشه» صدایش لرزش بینه‌ای می‌گیرد. برخلاف صدای پسر بچه که نشاط از کلماتش می‌بارد، «جانمی جان، وقتی اومد اجازه می‌دی بیاذ خونمون بازی کنیم؟» صدای آذان فرازهای آخرش را به گوش رؤیا می‌رساند. گوشی را می‌گیرد سمت پسرک و می‌گوید به مادرش رنگ بزند و بگوید زودتر خودش را برساند. خودش دردد به اتاق خواب. چمدان را از کمد برمی‌دارد. از کمد خودش و عطا چند دست لباس می‌چپاند توی چمدان و ریزش را می‌کشد و می‌گذارد دم در. صدای پسرک را می‌شنود که بواشکی می‌گوید: «به بابا بگو زود بیاذ. بد اخلاقه. نمی‌دونم اسمش چیه...» می‌رود سمت دستشویی تا آبی به سر و صورتش بزند و دیگر بقیه مکالمه را نمی‌شنود. توی آینه یک جفت چشم سیاه می‌بیند که زبرش گود شده. ابروهای کماتی که به هم گره خورده. پلک‌هایی که می‌سوزد انگار که نمک باشیدناده پشان. دکتر گفته درجه چشمش احتمالاً بالاتر رفته. تار می‌بیند. صورتش لاغرتر از ماه قبل شده. لیخند می‌زند. لب‌های کلاه‌اش که خشک و پوسته‌پوسته است به دو طرف کشیده می‌شود. دوباره عضلات صورتش از فشار خنده تصنعی می‌لرزند. با این آدم توی آینه غریبی می‌کند اما این لیخند را بیشتر از آنچه‌بر می‌جان دوست دارد. چشم‌هایش اما هنوز بر تن ندارد و بی‌روح است. مشت‌هایش پر آب را می‌پاشد به گردی صورتش. صدای پسر نزدیکش می‌آید:

«باشه باشه الان گوشی رو دم پش» روپیا پیش‌دستانه در را باز می‌کند و سعی می‌کند با لیخند به پسر نگاه کند. گوشی را گذاشته روی گوش، تمام توانش را جمع می‌کند که با خانم مهسایله عادی صحبت کند. «نه بابا خواش می‌کنم. چه زحمتی. ما عازم سفریم البته. تا اون موقع می‌رسه پدرش؟» روپیا می‌دانست چقدر این روزها به عطا هم سخت گذشته است. می‌دانست چون شب‌های زیادی را گذرانده بسود که هر دو بی‌خوابی به پسرشان رده بود. در زانو توی تخت کنار هم نشستند و بی‌حرف‌های‌های گریسه می‌کردند. هنوز آن لحظه‌ها را از یاد نبرده بود. شب‌هایی که اشک‌های عطا روی شانه‌اش می‌ریخت در حالی که سعی می‌کرد او را در پناه بازوهای مرانه‌اش آرام کند. کلید در قفل می‌چرخد. عطا با صورتی خسته‌توی خانه آمد و همزمان صدای بلند شارژی از اتاق کبان بلند شد. عطا با نگاه سوال‌برانگیزش صورت رؤیا را کایود. سلام آرامی داد و پیتزاهار را داد دست رؤیا که به استقبالش رفته بود. «چه خبره این‌جا خانوم جان؟» و بعد اشاره کرد به جفت کفش پسرانه که خیلی وقت بود توی این خانه دیده نشده بود و چمدان بسته‌شده دم ورودی. روپیا لیخند زده؛ لیخندی که ۳۶۵ روز بود از عطا دریغ کرده بود. «ظرت چیه تولد کبان رو پیش هم‌کلاسی‌های شجره طبعیه بگیریم؟» در میان سکوت مکثی کرد. «بالاخره عکس بچم رو روی سنگ مزار یادبود گذاشتن؟»



نمناغا». «قایق راندن به قایق‌نوس»، «گشایش داستان»، «شب صورتی» و «دلیل و زلفا» را در کارنامه خود ثبت کرده است. او همچنین نخستین روحانی فیلمنامه‌نویس کشور معرفی شده و تجربه نگارش آثار تصویری را نیز در سوابق خود دارد. اکسون که «رؤیای نیمه شب» در قالب یک سریال تلویزیونی به مخاطبان عرضه می‌شود، بازخوانی نسخه مکتوب آن می‌تواند فرصت مناسبی برای آشنایی با اثری باشد که روایت خود را بر پایه عشق، تاریخ، هویت مذهبی و سرگذشت مردمان شهر حله بنا کرده است؛ رمانی که سال‌هاست در فهرست آثار پر فروش ادبیات دینی ایران جای دارد و همچنان از شناخته‌شده‌ترین آثار مظفر سالاری به شمار می‌رود. هرچند که هر اقتباسی از کتاب‌های رمان معروف، به اصطلاح چاقویی دولبه است، هم با ساخت سریال به صورت باکیفیت و مطلوب می‌شود داستان را بهتر انتشار داد و هم با ساخت سریالی با کیفیت پایین، می‌توان به رمان ظلم کرد و آن را از جایگاه طرازِی که دارد تنزل داد. به هر حال این شب‌ها سریال رؤیای نیمه‌شب از شبکه سوم سیما پخش می‌شود و امید است با اتمام این سریال، شاهد نظرات مثبت و امیدوارکننده از سوی مخاطبان و کارشناسان باشیم.



بنابراین، هنر ضداستکباری در ایران، میراثی گرانبها و یک پتانسیل عظیم برای رهبری جریان روشنگری در جهان است. امروز، فرصت تاریخی فراهم آمده تا هنرمندان ایرانی، با شکستن مرزهای خنرفاشیایی و با تکیه بر ارمان‌های اصیل عدالت‌خواهانه، به زبان بین‌المللی رنج و مقاومت، ندای بیداری مستضعفان را به گوش جهانیان برسانند و بنیان‌های ظلم را به لرزه درآورند. این رسالت امروزین هنرمند متعهد انقلابی است.

حالا پسری با دو چشم مشک‌ی که برق درخشانش دقیقاً شبیه کیان است دست در دست رؤیا دارد و منتظر است جوابش بدهد. توی سرش محکمه‌ای برپا می‌کند که اولین متهمش خاتم علوی است. دارد بهش می‌گوید تو مرا درک نمی‌کنی. نمی‌فهمی چه می‌گویم. اصلاً فکر نکردن به چنین چیزی ممکن نیست. دیوانه شد‌ای که کوپی بچه بیابوم. تو نمی‌فهمی چون مادر نیستی... همه چیز که چهارتا نظریه درمانی و تکنیک نیست که روی من پیاده کنی و من یادم برود که یک سال پیش توی همین اسفند ماه چه بلایی سرم آمده.

پسرک لباس قرمز از آغوش آخری بیرون می‌آید. یک تفنگ پسر و صدا در دستش است و هی اهرمش را فشار می‌دهد. اجازه می‌خواهد با وسیله‌ها بازی کند. صدای تفنگ عین مته توی مغز رؤیا فرو می‌رود. اشک توی چشمش جمع شده. به آن لحظه‌ها فکر می‌کند. به اینکه اگر تک‌تک کارهای سیاه توی سرخانه را گشته بود شاید پذیرش این موضوع برایش راحت‌تر می‌شد. احساس می‌کند کوتاهی کرده. خودش را با گوش‌ی سرگرم می‌کند. شماره عطا را می‌گیرد. می‌خواهد بگوید که وقتی می‌آید برای شام پیتزا بخرد. بوق دوم و سوم و چهارم. می‌رود روی پیغام گیر. چرا امروز این‌قدر پیگیر عطا شده؟ برایش عجیب است که دارد از تنها ماندن با یک پسر بچه فرار می‌کند.

پسر جلوش سبز می‌شود. تفنگ را سمت رؤیا نشانه گرفته: «دستا بالا بی حرکت» چند رگبار می‌زند و می‌دود توی اتاق. بلندبیلند شروع می‌کند به تعریف کردن: «مامانم هسر روز عصر میره خونه عزیز جونم که مریضه. منم میرم پارک تا بابام برسه. امروز کلیدمو...» صدایش قطع می‌شود. صدای تفنگ هم دیگر از اتاق نمی‌آید. رؤیا گوش‌اش کرده‌اما چیزی عایدش نمی‌شود. اسم پسر را به خاطر نمی‌آورد. «پسر کوچولو. خوبی؟» جوابی نمی‌آید. دوباره صدایش می‌کند. سکوت خانه را محاصره کرده. رؤیا بلند می‌شود. راهرو را رد می‌کند. سرمای سرامیک توی پیرتن فرو می‌رود. می‌رسد به اتاق آخری. نور روشنی از اتاق توی راهرو افتاده. قدم توی سایه‌روشن نور می‌گذارد. چشم از موتور قرمز چسبیده روی در اتاق برمی‌دارد.

اسم کیان به فارسی روی در چسبانده شده. پسر چهارزانو رو به تخت،

پشت به در اتاق ننشسته. در جعبه چوبی را باز کرده و دارد با تکه لباس

ور می‌رود. خط لباس ورزشی پاره را لمس می‌کند. لک خون رویش از

این فاصله مشخص است.

رؤیا گرمای اشک را حس می‌کند که راه گرفته روی گون‌ه‌اش. آن

دختر نیمه‌سوخته حالا جلوی پسرک باز است. آن برگ دفتر نقاشی که

زبرش اشک را نوشته. تویش یک پسر دارد رو به آسمان لیخند می‌زند.

پسر توی پارک را می‌بیند. توی زرد جلوی پایش دارد.

رؤیا کنار پسر زانو می‌زند. بوق سوختنی دوباره توی خانه پیچیده.

بوی باروت حبس‌شده توی جعبه. رؤیا آرام در جعبه را می‌بیند و هلش

می‌دهد. زهر پیر تخت.

«بنا ما توی دلش کنده می‌شود و می‌افتد کف پایش. دوباره‌هالا

چیزی از آن کلاه کشیده می‌شود و می‌افتد کف پایش. دوباره‌هالا



نویسنده که سال‌ها در حوزه ادبیات کودک و نوجوان فعالیت کرده، تصمیم داشت این اثر را برای نوجوانان بنویسد، اما به گفته خودش، حضور عنصر عشق باعث شد مخاطب اصلی کتاب به سمت جوانان تغییر کند. با این حال، تجربه انتشار کتاب نشان داد نوجوانان و حتی مخاطبان بزرگسال نیز با داستان از تباط برقرار کرده‌اند. سالاری معتقد است در این رمان تلاش کرده روابط عاطفی میان دختر و پسر را در چارچوب عفاف و اخلاقی روایت کند و در عین حال، جذابیت داستانی را حفظ کند. از نگاه سالاری، یکی از عوامل کشش «رؤیای نیمه شب» شیوه روایت آن است. او که سابقه نگارش فیلمنامه سینمایی و مجموعه‌های تلویزیونی

به بهانه پخش سریالی که از یک کتاب پرطرفدار اقتباس شده است

«رؤیای نیمه شب»؛ رمانی عاشقانه تاریخی که سال‌ها در میان مخاطبان ماندگار شد

را در کارنامه خود دارد، باور دارد طراحی رمان با ساختاری نزدیک به فیلمنامه، به پویایی داستان کمک می‌کند. به اعتقاد او، بسیاری از رمان‌های معاصر به دلیل دور شدن از کشش و روایت تصویری، جذابیت خود را از دست می‌دهند و داستان‌نویس باید به جای توضیح دادن، صحنه را برای مخاطب به تصویر بکشد.

این رمان پس از انتشار با استقبال قابل توجهی روبه‌رو شد و بارها تجدید چاپ شد. همچنین انتخاب آن برای مسابقه «کتاب و زندگی» موجب شد مخاطبان بیشتری با اثر آشنا شوند. سالاری درباره این تجربه گفته است که اگر کتابی بتواند به نیازهای عاطفی و زیبایی‌شناختی مخاطب پاسخ دهد و به درستی معرفی شود، خوانندگان از آن استقبال خواهند کرد. او «رؤیای نیمه شب» را اثری می‌داند که بدون تکیه بر ویژگی‌های آثار عامه‌پسند، توانسته برای مخاطبان گسترده جذاب باشد.

مظفر سالاری، متولد ۱۳۴۱ در یزد، نویسنده، پژوهشگر، مدرس و منتقد است. فعالیت او از سال‌های نوجوانی با نوشتن آغاز شد و پس از ورود به حوزه علمیه، همکاری گسترده‌ای با نشریات کودک و نوجوان داشت. در کنار نگارش داستان، در حوزه آموزش داستان‌نویسی، پژوهش‌های قرآنی و فعالیت‌های فرهنگی نیز حضور داشته و آثاری همچون «قصه‌های من و

هنرمندان ما باید درک کنند که جعبه استکبار، با بهره‌گیری

از هالیوود، شبیه‌سازی اجتماعی و رسانه‌های جریان اصلی،

در پی مسخ واقعیت و ترویج «هنر برای هنر» یا هنر مصرفی

است.

در مقابل، هنر متعهد ایرانی باید؛ روایت حقیقت را بر عهده

بگیرد؛ به جای ارائه تحلیلی‌های صرفاً سیاسی، باید از قدرت داستان و

احساس برای نمایش مظلومیت فلسطین، جنایات جنگی صهیونیسم

و پشت پرده نظام امپریالیسم بهره برد. استفاده هوشمندانه از

خاورمیانه) می‌تواند سهم ایران را در این جریان جهانی افزایش دهد.

پار تاید صهیونیستی را در پهنه گیتی آشکار سازد.

پدیده جهانی شدن، در حالی که ابزارهای سلطه را تسریع

بخشیده، امکانات بی‌سابقه‌ای را نیز برای انتشار پیام مقاومت فراهم

کرده است. تصاویر کاریکاتورها، نماهنگ‌های متعهد، فیلم‌های مستند

و گرافیک‌های اعتراضی هنرمندان سراسر جهان، به‌سرعت قاره‌ها را

درمی‌نورند و صفوف مستضعفین را به یکدیگر پیوند می‌زنند. هنر

ایران، به‌عنوان پرچمدار و خاستگاه گفتمان ضداستکباری در دوران

معاصر، در این آوردگاه جهانی وظیفه‌های سنگین‌تر دارد. هنرمند ایرانی

نمی‌تواند پیام خود را در حصار روایت‌های صرفاً بومی محدود کند. باید

از «زبان مشترک» رنج بپوشی سخن گفت؛ زبانی که کشتار کودکان

در غزه را با ظلم اقتصادی در آمریکای لاتین و استعمار فرهنگی در

آسیا هم‌صدا می‌کند. خلق آثاری با رویکرد جهانی به معنای تکرار

شعارهای محلی نیست، بلکه به کارگیری فرم‌ها و مفاهیمی است که

برای مخاطب غیرایرانی قابل فهم و تأثیرگذار باشد.

سسر قرار هرروزه غیبت می‌خورد با چشم بین تعداد یک بچه‌ها دنبالش

می‌گشت. عطر ترگس را فرو می‌دهد توی ربه‌ها. می‌گذاردشان روی اپن

توی گلدان شیشه‌ای. دست کوچکی یک کلید را می‌گذارد روی اپن.

صدای بچه از خوشحالی می‌لرزد.

«پیداش کردم خاله زبر رورفرش جلو اتاق بود که گفتی بگردم. الان

می‌شه برم با وسایل بچه‌تون بازی کنیم؟ توو خورا دوروخدا»

رؤیا ناچار سسر تکان می‌دهد. لیخند کجی روی لبش ننشسته که

نشان می‌دهد تسلیم پسرک شده. اما ته دلش شور می‌زند. زنگ می‌زند

به خانه. روی میل می‌نشینند و در حالی که صدای بوق‌های می‌جواب را

گوش می‌دهد تقویم را ورق می‌زند. عکس سف‌نره خودش و عطا و کیان.

چشمه‌های هر سه‌شان برق می‌زند. دست در گردن هم انداخته‌اند. ورق

می‌زند و می‌رسد به اسفند به روز دهم به تولد هشت‌سالگی کیان. باید

برگردند و تولد کیان را پیش دوست‌هایش بگیرند. اما هنوز نمی‌دانند

جراثش را دارد که با آن آب قندبسته‌هایش مواجه بشود. با پا روی زمین ضرب گرفته بود و پسر را تماشا می‌کرد. پسر گوشی

روی گوش گذاشته و رؤیا نمی‌دانست با کی حرف می‌زند. شانه لاغرش

تلفن را سفت چسبیده. دنبال توپ زردش به این طرف و آن طرف

می‌دوید. تویش را مستقیم شوت کرد سمت رؤیا. پایهای نیمکت

لرزش قیفیی برداشت.

جمله پایانی خاتم علوی قاطی اشک توی سرش می‌چرخد:

«باید خودت رو ببخشی رؤیا. تو مقصر پیدا نشدن اون نیستی. مشکلات

با عطا همه اینه که با خودت قهری. برگرد اونجا که خودت رو جا گذاشتی»

سر بلند می‌کند و می‌بیند پسرک دارد تلفن به دست سمتش می‌آید.

نگاه می‌دزدد. صدای قلبش را می‌شنود که به قفسه سینه می‌کوبد.

«سلام خاله ما مهسایله بلیتونیم مامانم باهاتون کار داره»

گوشی را می‌گیرد طرف رؤیا. رؤیا تمام مدتی که دارد به مادر پسرک

قول می‌دهد از پسرش محافظت کند تا خودش را برساند جوشانش پیش

اتاق آخر راهروست. دست پسر را که می‌گیرد و به این فکر می‌کند که

باید قبول کند تمام آنچه از او باقی مانده همان چیزهایی است که در

آن جعبه چوبی گذاشته و درش را مهر و موم کرده.

رؤیا هنوز هر شب به خرابه‌های ساختمان فکر می‌کند و گاهی حتی

خواهش را می‌بیند. روحتش شب‌ها توی پستی و بلندی‌های ساختمان

راه می‌رود و بسا تمام وجودش او را صدا می‌زند. می‌گوید آمده کنارش

باشد تا ترسبد. کاش عطا این‌قدر نگران جالش نشده بود که رؤیا را از آن

شهر جدا کند. این‌جا دور از کیان. خیلی دور بدون کوچک‌ترین خبری

از پیداش شدنش زمان دور کند می‌گذرد. اما مگر دیگر امیدی برایش

باقی می‌ماند که هنوز منتظر است؟

گردش را توی روسری و شال گردن فرو می‌کند نه به خاطر سرمای

که توی جانش رسوخ کرده است. به خاطر بغضی که دارد شانه‌هایش را

می‌لرزاند. کفنش و لباس مشک‌ی‌اش زیره‌لای‌ای از اشک محو می‌شود. در

قلبش احساس سنگینی می‌کند. سوختن قلب عمیق‌ترین چیزی است

که این یک سال تجربه‌اش کرده.

با صدای خوردن پریشان چیزی به دیوار روبه‌رو به خودش می‌آید.

گردی زردی حرکت‌کنان کنار پایش متوقف می‌شود. توپ فوتبال پسرک

است. رد اشک را می‌گیرد و سر بلند می‌کند. پسر با دست‌های کوچکش

توپ را بغل گرفته. صورت رؤیا می‌کوبد. رؤیا سعی می‌کند لیخند بزند.

تعلیق ایجاد کرده و گاهی نیز او را غافلگیر می‌کند. این رمان احساسات

مختلف را به مرور به خواننده هدیه می‌کند.

«رؤیای نیمه شب» روایت عاشقی هاشم، جوانی از خانواده‌ای اهل سنت،

به ریحانه، دختری شیعه مذهب است. داستان در شهر حله عراق می‌گذرد؛

شهری که در آن اختلافات مذهبی، زندگی مردم را تحت تأثیر قرار داده

است. هاشم که زیر سرپرستی پدربزرگش، ابونعمین زرگر، زندگی می‌کند،

دل در گرو دختر ابوراجح حمای می‌بندد؛ مردی از شیعیان شهر که از

جایگاه اجتماعی و اقتصادی پایین‌تری نسبت به خاندان هاشم برخوردار

است. همین تفاوت مذهبی و شرایط اجتماعی، مسیر این عشق را با موانع

مختلف را به مرور به خواننده هدیه می‌کند.

«رؤیای نیمه شب» روایت عاشقی هاشم، جوانی از خانواده‌ای اهل سنت،

به ریحانه، دختری شیعه مذهب است. داستان در شهر حله عراق می‌گذرد؛

شهری که در آن اختلافات مذهبی، زندگی مردم را تحت تأثیر قرار داده

است. هاشم که زیر سرپرستی پدربزرگش، ابونعمین زرگر، زندگی می‌کند،

دل در گرو دختر ابوراجح حمای می‌بندد؛ مردی از شیعیان شهر که از

جایگاه اجتماعی و اقتصادی پایین‌تری نسبت به خاندان هاشم برخوردار

است. همین تفاوت مذهبی و شرایط اجتماعی، مسیر این عشق را با موانع

مختلف را به مرور به خواننده هدیه می‌کند.

«رؤیای نیمه شب» روایت عاشقی هاشم، جوانی از خانواده‌ای اهل سنت،

به ریحانه، دختری شیعه مذهب است. داستان در شهر حله عراق می‌گذرد؛

شهری که در آن اختلافات مذهبی، زندگی مردم را تحت تأثیر قرار داده

است. هاشم که زیر سرپرستی پدربزرگش، ابونعمین زرگر، زندگی می‌کند،

دل در گرو دختر ابوراجح حمای می‌بندد؛ مردی از شیعیان شهر که از

جایگاه اجتماعی و اقتصادی پایین‌تری نسبت به خاندان هاشم برخوردار

است. همین تفاوت مذهبی و شرایط اجتماعی، مسیر این عشق را با موانع

مختلف را به مرور به خواننده هدیه می‌کند.

«رؤیای نیمه شب» روایت عاشقی هاشم، جوانی از خانواده‌ای اهل سنت،

به ریحانه، دختری شیعه مذهب است. داستان در شهر حله عراق می‌گذرد؛

شهری که در آن اختلافات مذهبی، زندگی مردم را تحت تأثیر قرار داده

است. هاشم که زیر سرپرستی پدربزرگش، ابونعمین زرگر، زندگی می‌کند،

دل در گرو دختر ابوراجح حمای می‌بندد؛ مردی از شیعیان شهر که از

جایگاه اجتماعی و اقتصادی پایین‌تری نسبت به خاندان هاشم برخوردار

است. همین تفاوت مذهبی و شرایط اجتماعی، مسیر این عشق را با موانع